ابراهیم بر فراز تاریخ

جستاری در آثار استاد علی صفائی (عین ـ صاد) درباره حضرت ابراهیم(ع)

ادامه از صفحه ۱۳

حضرت ابراهیم(ع) برای امنیت و بهره مندی اهل این بلد دعا می کند و از خداوند می خواهد که دل های عالمیان را به سوی اهل البیت آن مشتاق و شیدا گرداند: فاجعل افئده من الناس تهوی الیهم

ابراهیم(ع) از این بیت و از این بلد انسان ها را به حق و به صاحب بیت دعوت می کند و آنها که به او اقبال می کنند و گرایش می یابند و ایمان می آورند و حنیف می شوند امت واحده را بوجود می آورند، که امت ابراهیم(ع) و امت حنیف و امت اسلام نام می گیرد و جامعه دینی شکل می یابد. که در این جامعه رابطه ها نه براساس آشنایی ها و پیوندهای خونی و نه براساس منافع که براساس عدل و احسان و براساس اخوت هاست.

این جامعه دینی براساس تربیت نیروهای هماهنگ با این اهداف و جاسازی و جایگزینی آنها بر پایه مثلث انتظار و تقیه و قیام حکومت دینی را بوجود می آورند.

ملت و روش حضرت ابراهیم(ع) برای دعوت و ایجاد جامعه دینی و پیوند افراد آن جامعه، حکمت، بینات، کتاب و میزان است که استاد در این باره می گویند: این دعای ابراهیم(ع) و اسماعیل است که امامت و بیت و بلد و امت را پایه ریزی می کند و از او رسالت و اسلام و ملت را تمنا دارند و این ملت ابراهیمی است و این روش اوست که از حکمت نه سفاهت و از گزینش و اصطفا نه هرز رفتن و از صلاح نه تباهی نشان دارد. و من یرغب عن ملة ابراهیم الاّمن سفه نفسه چه کسی از ملت ابراهیم چشم می پوشد و روی می گرداند، مگر آن که خود را باخته باشد و از خود چشم پوشیده باشد.

این گونه امام و بیت و بلد به هم گره می خورند و ابراهیم(ع) و اسماعیل(ع) اینگونه پایه های بیت را بالا می برند و امت اسلامی و جامعه دینی را پایه گذاری می کنند.

بستر جامعه دینی

آیا جامعه دینی شرایط خاص و زمینه ویژه ای را می طلبد یا در هر شرایط و هرجامعه ای اعم از سنتی و مدنی می تواند شکل بگیرد و محقق شود که استاد از این بستر می گوید و از تأثیرگذاری آن بر سایر جوامع که تحقیق و تفصیل بیشتر این بحث را در کتاب از جامعه دینی تا حکومت دینی می توانید ملاحظه کنید. در بستر هر نوع اجتماعی از جامعه بدوی گرفته تا عشایری، تا روستایی تا صنعتی و فراصنعتی، در تمامی این بسترها، جامعه دینی شکل می گیرد. جامعه بدوی تا مدنی همگی می توانند بستر جامعه دینی باشند. جامعه دینی و ولایی در برابر جامعه مدنی نیست. همان طور که در برابر جامعه بدوی و عشایری و روستایی نیست. مدینه النبی و جامعه دینی هر کدام از انبیا در این بسترها و در دل جوامع مختلف بالیده و سربرداشته و در ساخت وبافت و روابط و در عوامل رشد و عوامل آسیب با این جوامع مشابهتی ندارد.

جامعه مدنی با اجتماعی که پیوندها و خویشاوندی ها و کدخدامنشی ها کارساز آن نیست، درجمع بیگانه ها و مهاجرها که حافظ و پاسداری از خویش و عشیره ندارد، شکل می گیرد. اصناف، حقوق شهروندان را عهده دار است و اصناف به احزاب، و حزب به نهادهای سیاسی و قدرت راه می یابد و حقوق و امنیت و آزادی و رفاه جمع از این رهگذر فراهم می شود در حالی که در جوامع بدوی و عشایری حقوق و امنیت به گونه ای دیگر تأمین می شد و رفاه و تکافل و تعاون برقرار و مدار دیگر بود. حال چه دراین جمع یا آن جمع، رسول هنگامی که دعوتش را آغاز می کند و بانگ برمی دارد با دو اقلیت و یک اکثریت برخورد دارد. یک اقلیت صالح و مصلح است که زود شکل می گیرد و سپس به شکل دادن و ساختن می پردازد و یک اقلیت دیگر، فاسد و مفسد است که زود می گندد و گند را محصور و محبوس نمی سازد که سرایت می دهد و می پراکند و یک اکثریت هم تحت تأثیر این دو اقلیت باقی می ماند که رسول و طاغوت نیروهاشان را و دعوتشان را با آنها و برای آنها می آورند. از دل همین اکثریت، مقبلی را که روی آورده، در برابر مدیری که پشت کرده می گذراند و پس از تبیین و صف به قتال و درگیری روی می آورد.

ساخت و بافت جامعه دینی با دعوت و هدایت و تربیت و اقبال و ادبار و صف و قتال گره می خورد، در حالی که جامعه مدنی با هجرت و صنعت و اصناف و احزاب به تقسیم منافع و تقسیم قدرت و بحث درصدها می رسند و در هر زمان بر فراز جامعه بدوی وعشایری و روستایی و شهری و برفراز جامعه مدنی، جامعه دینی شکل می گیرد و با تبیین و روشنگری، اقبال و ادبار و صف و مبارزه آغاز می شود، این گونه هدایت و تربیت و اخلاق و تجمع و تشکل به هم گره می خورد و زندگی و مرگ جوامع دینی با زندگی و سازندگی پایان و با عقیم شدن و مرگ اصحاب همراه رقم می خورد تا آنجا که با انتظار و تقیه و قیام مستمر، سازندگی و تشکل و دایره تربیت و صف و قتال، تحقق می یابد.

ابراهیم(ع) و وحدت عشق و عقل

راستی چگونه ابراهیم(ع) در دل آتش سوزان نمرود چنان آرام است که به تعبیر خواجه شیراز به چیدن گل از شعله های آتش مشغول می شود و چون جبرائیل(ع) امین به کمک او می آید تا او را از آتش نجات دهد دست رد بر سینه او می زند که صائب تبریزی به لطافت از این حکایت می گند:

آنده زیگفرید می گوید: بعضی از حادثه ها را عشق می فهمد اما عقل از تحلیل آن عاجز است و به داستان ابراهیم اشاره می کند و نتیجه می گیرد که عقل زبان عشق را نمی فهمد، این نتیجه گیری کاملاً اشتباه است زیرا او عقل فارغ را با عشق عاشق می سنجد در حالی که باید عقل عاشق را با عشق او سنجید

خواهی که بر تو آتش سوزان شود بهشت
امداد چون خلیل ز روح الامین مجو

با چه منطق عقلانی ابراهیم همسر عزیزش هاجر و فرزند خردسالش اسماعیل را که خداوند در دوران پیری به او داده در سرزمین لم یزرع که نه زمینش می روید و نه آسمانش می بارد و نه حرکت موجود زنده ای و نه جیک جیک پرنده ای به گوش می رسد، رها می کند و می رود؟!!

کدام عقل سلیم بر این مسأله صحه می گذارد که وقتی به ابراهیم امر می شود تا همین جوان رعنا و همه عطیه الهی دوران کهولت را ذبح کند یک لحظه در برابر وسوسه های شیطان درنگ نمی کند و او را سنگ باران می کند و هنگامی که کارد را بر گلوی چنین فرزندی می گذارد تا از بیخ گلو را ببرد و کارد نمی برد با عصبانیت کارد را بر زمین می زند که چرا این کارد در اجرای فرمان معشوقش کوتاهی می کند.

فهم و هضم این کارها برای ما غیرممکن و برای راه رفته هایی که مدعی مقاماتی نیز هستند غیرعاقلانه و تنها عاشقانه است که عقل در راه چنین عشق هایی کور و نابینا است که گفته اند:

عقل در راه عشق نابیناست
عاقلی کار بوعلی سیناست

عرفان و تصوف و روانکاوی هیچ کدام کارهای ابراهیم را برخاسته از عقل حسابگر نمی دانند که این کارها فراتر از عقل است و تنها انسان عاشق چنین کارهایی را انجام می دهد. استاد صفائی در نقد جدایی عقل و عشق وتعارض و ضدیت این دو و در تبیین کارهای ابراهیم که همه برخاسته از عقل و او اعمالی کاملاً عقلانی است می فرمایند:

.... هنگامی که عشقی بزرگ تر دل را بگیرد عشق های کوچک تر نردبان آن خواهند بود. ما با همین توضیح می توانیم راز فداکاری هایی را که در تاریخ آمده و به افسانه می ماند، کشف کنیم و حقیقت آن واقعیت ها را بیابیم که چگونه حضرت ابراهیم(ع) از اسماعیلش می گذرد و خیلی ها از جانشان، آن هم در روی سنگ های داغ ودر زیر تازیانه ها و در کنار شکنجه ها؟ آنده زیگفرید در فصل آخر کتاب روح ملت ها می گوید: بعضی از حادثه ها را عشق می فهمد اما عقل از تحلیل آن عاجز است و به داستان ابراهیم اشاره می کند و نتیجه می گیرد که عقل زبان عشق را نمی فهمد.

این مسأله در زبان عرفان و تصوف ها هم ریشه دارد که عقل گفت ... عشق گفت ... اما این عقل فارغ است که با عشق و عقل عاشق مباحثه دارد. همیشه عقل عاشق، با عشق او هماهنگ است.

این نتیجه گیری کاملاً اشتباه است و این اشتباه از آنجاست که او عقل فارغ را با عشق عاشق می سنجد، در حالی که باید عقل عاشق را با عشق او سنجید.

مگر این یک دستور نیست که مهم را فدای مهم تر کن. برپایه همین دستور و همین عقل، حضرت ابراهیم(ع) اسماعیلش را قربانی می کند. ابراهیم(ع) به مهم تر از اسماعیل رسیده و حتی به نزدیک تر از خود به خود، رسیده و این است که به دستور عقل خود، مهم را فدای مهم تر می کند؛ گرچه عقل دیگران به این مهم تر نرسیده باشد. او می بیند که اسماعیلش در کنار یک آوار و با یک ضربه از سم اسبی به مرگ می رسد و جانش را می بازد. ابراهیم(ع) می خواهد، این جان از دست رفته را به دست بیاورد و در راهی و در جهتی آن را به جریان بیندازد. ابراهیم(ع) می خواهد به رشد برسد و به رشد برساند و این است که با آن دستور، خودش کارد را به دست می گیرد و اسماعیل(ع) را می بندد و کارد می کشد و هنگامی که می بیند رگ ها بریده نمی شوند و خون ها بیرون نمی ریزند، سخت خشمگین می گردد و کارد را بر زمین می کوبد و اگر همین کار را نمی کرد در امتحان باخته بود، که عشقی نبوده و سنجشی نبوده، فقط حرفی بوده و سخنی.

اما خدای ابراهیم ... او نمی خواهد اسماعیل(ع) ها کشته شوند، او می خواهد ابراهیم ها آزاد شوند و رشد کنند و به قرب و رضوان دست بیابند.

ابراهیم(ع) کارش را تمام کرده بود و به آزادی رسیده بود و جز این کاری نیست، که حتی اعمال مقدمه هستند و اگر کسی مقدمه را بیاورد و به این آزادی نرسد، کاری نکرده. اگر کسی اسماعیل(ع) را بکشد و اسیر این کشتن و این آزادی باشد، کاری نکرده که در هر حال در اسارت است، بی جهت نیست که می گویند: نیه المومن خیر من عمله.

اگر عقل را آن گونه تعریف کنیم که در بیانات نورانی آل ابراهیم(ع) آمده که می فرمایند العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان عقل نیرویی است که می سنجد و براساس این سنجش بهترین معبود را که رحمن است و بخشنده و بی نیاز است، انتخاب می کند و بر اطاعت و فرمان او گردن می نهد باید بگوییم که ابراهیم(ع) عاقل ترین عاقل ها است که این چنین فنایی در عبودیت رحمان است و از غیر او حتی اسماعیلش آزاد.

چنانچه در جای دیگر استاد می فرمایند:

اما ابراهیم(ع) کاملاً منطقی و عاقلانه اسماعیل(ع) را و مرگ ها را و خدا را و بقا را سنجیده و اسماعیل(ع) را در بهترین راه به جریان انداخته.

این حکم عقل است که مهم را فدای مهم تر کن.

ابراهیم(ع) به مهم تر رسیده و در این دید دیگر تناقضی نیست. تناقض، میان دید من و عشق ابراهیم(ع) است. من هنوز اسماعیل هایم برایم مهم تر هستند و این است که همه چیز را فدایشان می کنم و این است که کار ابراهیم(ع) را نمی فهمم.

فکر، معبودها را می یابد و عقل، آنها را می سنجد و دل، بهترین را انتخاب می کند، پس تناقض در کجاست؟

ابراهیم(ع) احیاگر دل ها

چه کسی دردآشناتر و مهربان تر و دلسوزتر از ابراهیم(ع) که تمام هستیش را به خدا بخشیده تا انسان ها را جانی دوباره بخشد و به آنها حیات انسانی دهد تا به تعبیر استاد مردار زمین و مرده زمان نشوند. ابراهیم(ع) این مقام احیاگری را از خداوند می خواهد و از او درخواست می کند: رب ارنی کیف تحیی الموتی بار الها چگونگی زنده شدن مرده ها را به من ارائه بده همان مرده هایی که قلبشان مرده و تاریک گشته و ظلمانی شده اند؟

خداوند این احیاگری را در وسعت هستی به ابراهیم(ع) می بخشد که این مقام به بیان استاد صفائی از ساده ترین مرحله حیات باکتری ها و سلول ها تا شعور، تا تفکر تا تعقل، تا حیات قلب را شامل می شود. بی شک این مقام بالاتر از مقام احیاگری حضرت عیسی(ع) است که در رابطه با عیسی قرآن می فرماید واحی الموتی باذن الله مرده ها را به اذن پروردگار زنده می کنم که این اذن در داستان عیسی(ع) مکرر آمده در حالی که ابراهیم(ع) این مرحله اذن و رخصت را گذرانده و در قید آن نمی باشد و همین نکته است که قید باذن الله در داستان ابراهیم(ع) ذکر نمی شود. ابراهیم(ع) در راستای این احیاگری مأمور می شود تا پرنده ها و داعیانی از نسل خود بسازد و آنها را پراکنده کند و بر هر بلندایی قرار دهد و آنها را صدا بزند تا با شتاب بسوی او بیایند.

فخذ اربعه من الطیر فصیر هن الیک

بی شک همه انبیا و همه احیاگران الهی و همه شبان های زنده تاریخ چون اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی و چون اسماعیل(ع) و محمد(ص) از نسل ابراهیم(ع) هستند. و محمد(ص) که استجابت دعوتش موجب حیات انسان هاست؛ یا ایها الذین آمنوا استجیبوله و للرسول اذا دعاکم لما یحیکم

این محمد اکرم(ص) خواسته ابراهیم از خداوند است که خودش فرموده است: انا دعوت ابی ابراهیم

من خوانده پدرم ابراهیم هستم و همین خواسته را قرآن از قول ابراهیم این چنین حکایت می کند: ربنا و بعث فیهم رسولا منهم یتلوعلیهم آیاته و یعلمهم الکتاب و الحکمه و یزکیهم: پروردگارا، در میان اینها پیامبری از خودشان برانگیز تا نشانه های تو را بر آنها تلاوت کند و مدام از تو بگوید و کتاب و حکمت را به آنها تعلیم دهد و آنها را بارور سازد و سرشار گرداند.

حضرت ابراهیم(ع) می داند که حیاتش در کره خاکی پایان می یابد ولی رسالت و اهدافش باید زنده بماند و بتواند پرنده هایی به شرق و غرب عالم رسانده شود این است که برای آخرین زمان های عمر دنیا، آنجا که وحی خاتمه می یابد کسی را بخواهد و بخواند که از همه نسل او افضل است و ویژگی خاص او این است که رحمة للعالمین و پیامبر رحمت است.

حضرت ابراهیم(ع) در تداوم این پیامبر رحمت در امتش زبان صادقی را طلب می کند که بعد از محمد(ص) بتواند اهداف رسالتش را به تمامیت برساند، دین را به کمال برساند و نعمت ها را متمم باشد. واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و آن زبان صادق کسی جز علی بن ابی طالب نیست که یک ضربه او به حاکمیت کفر پایان می دهد و دین را استوار می سازد و از آنجا که در این ضربه عبادت انسان وپری را می خواهد از عبادت همه آنها برتر می شود. علی که خدای سخن و امیر کلام است که زبان او همچون شمشیرش برنده است و با جاری حکمت قلب های مرده را حیات می دهد. همان علی که بر دوش محمد(ص) بالا می رود تا همه بت های برافراشته در خانه توحید ابراهیم را بشکند و حتی بت بزرگی را که ابراهیم برای نشان دادن حقارت آن بت نشکست درهم می شکند و زیر پای امت محمد در ورود به خانه ابراهیم، بیت الله الحرام مدفون می کند، همان که به عالم شهدای کربلا را علم می کند تا با خون خود درخت دین را آبیاری کنند و انسان ها را حیاتی دوباره بخشند.

اگر صفائی امروز این چنین شکرشکن از ابراهیم بت شکن می گوید از آن جهت است که از علی(ع) آموخته است و خود را وامدار علی(ع) می داند و در آخرین سروده خود «تو به من آموختی» اندیشه ناب را نشأت گرفته از مکتب علی می داند که در عید غدیر از آن یاد خواهیم کرد.

تداوم ابراهیم در نسل محمد(ص) و علی(ع) که خود ذریه ابراهیم هستند نهادینه می شود تا در نهایت به مصلح جهانی که این روزها عزیزترین میهمان سرزمین معرفت و شعور، عرفات و مشعرالحرام است ختم می شود و با ظهور او همه آرمان های ابراهیم و آل او تحقق می پذیرد و توحید خالص و اسلام ابراهیم(ع) هستی را یکپارچه فرامی گیرد و انسان ها از گرگ های درنده ای که انسانیت آنها را به یغما می برند رهایی می یابد. این گونه حضرت ابراهیم(ع) راست قامت بر بام بلند هستی تاریخ را نظاره می کند و براساس قدرت احیاگری خود جهان را به سمتی که خواسته سیر می دهد و این چنین تاریخ را می سازد.

ابراهیم(ع) از عالم ذر تا پایان تاریخ

بحث عالم ذر که از مباحث پیچیده کلامی است و عرفان ما نیز پر از حکایت های این عالم است همه از این خطاب قرآنی برخاسته که خداوند به انسان ها می فرماید: الست بربکم آیا من پروردگار شما نیستم؟ همگی یکصدا می گویند: بلی. و این میثاق و پیمان را امضا می کنند و بر آن شهادت می دهند. این واقعه کجا اتفاق افتاده است، درچه دورانی، و در چه مرحله ای از انسان این پیمان گرفته شده است؟ عالم ذر با این عالم چه نسبتی دارد؟ می گویند انسان قبل از آمدن به این دنیا در عالم دیگر درحالی که ذراتی بیش نبوده این واقعه برای او اتفاق افتاده است که عطار نیشابوری پدر عرفان فارسی می گوید:

پیش زما جان ما خورده شراب الست
ما همه زان یک شراب مست الست آمدیم

و مولوی در پی عطار می گوید: در آن الست و بلی جان
بی بدن بودی
تو را نمود که آنی چه در غم اینی

دیگرانی چون علامه طباطبایی می گویند نه دو عالم که دو نشأت است نشأ کن و نشأ بکون حقیقت انسان چون سایر حقایق نزد خداوند هست که ما من شی الا عندنا خازنانه هر چیزی در نزد ما یک حقیقت و اصلی دارد که در نشأیکون و در مرحله تنزیل لباس وجود به خود می گیرد.

استاد صفائی درباره عالم ذر می گوید دو عالم نیست که دو منظر است ؛ یک عالم و یک حقیقت بیشتر نیست لکن از دو نظره و از دو نگاه ، متفاوت می شود که از منظر بالا و منظر احاطه ربوبی از ازل تا ابد همه چیز در حضور حق مشهود است. در آن نگاه تغییر و تحولی نیست، و تغییر و تحول از منظر پایین است که در این نگاه زمینی و از پایین انسان شاهد تدریج و تغییر و تحول است درست مانند داستان قطار شترها که اگر کسی آنها را از یک روزنه تماشا کند در هر آن یک شتر را می بیند که قبل و بعد و گذشته و آینده ای دارد و اگر از بالا نگاه کند همه را یک جا شهود می کند. و استاد از طرح این دومنظر نتیجه می گیرند که این نظره ربوبی و این نگاه از بالا که همه عالم یک جا مشهود است برای کسانی که بسط وجودی یافته اند باز است که معراج پیامبر به همین حقیقت ونظره

نابود ابراهیم در آتش، اثر حسین نوری

صفائی درباره عالم ذر می گوید دو عالم نیست که دو منظر است یک حقیقت بیشتر نیست لکن از دو نگاه ، متفاوت می شود که از منظر بالا و منظر احاطه ربوبی از ازل تا ابد همه چیز در حضور حق مشهود است. در آن نگاه تغییر و تحولی نیست، و تغییر و تحول از منظر پایین است

ربوبی برمی گردد و همین است که حضرت ابراهیم(ع) همه را می بیند و همه را صدا می زند: و اذن فی الناس بالحج

و این همان نکته ای است که ابراهیم(ع)، را با این بسط وجودی بر بلندای تاریخ قرار می دهد که همه انسان ها را از ازل تا ابد یکی می بیند و به همه آنها اعلان می کند و همه را به حج وقصد و آهنگ خانه خدا و عبودیت حق دعوت می کند و به میزان اجابتی که از طرف انسان ها انجام گرفته و به میزان لبیکی که گفته اند به حج مشرف می شوند. در واقع دو عالم نسبت که دو نظره است. این لبیک امروز ما همان لبیک ماست که از منظر دیگر به گونه ای دیگر حکایت می شود، شاید حقیقت عالم ذر هم حکایت همین نظره تدریجی و همین احاطه ربوبی و نظره جامع باشد. هنگامی که خزائن با قدر وقضا و تنزیل همراه می شود اینگونه عوالم و نظره ها درهم می آمیزد.

و با همین نگاه و همین نگرش است که استاد بعد از چهار هزار سال از حیات ابراهیم(ع) او را صدا می زند که ای شبان زنده تاریخ بت های بزرگ عصر حاضر را بشکن و ما را از گرگ های مردار نجات دهد.

لحظه های رام عمر من،
همچون میش های سرشار، از پشت تپه های شب و روز می آیند.
من زمین را صدا نمی زنم که بروید.
و آسمان را صدا نمی زنم که ببارد.
لحظه های سرشار عمرم را چه کسی می دوشد؟
در چراگاه سبز عمر من، چه کسی خیمه می زند؟
من در جایی ایستاده ام که هنوز گله عمرم را نمی بینم
آیا گرگی در شیار تپه های شب و روز نایستاده است؟
شاید... گرگ گرسنه ای باشد،
که نمی خواهد، من، بهاره های عمرم را در معبد آگاهیم همچون ابراهیم ذبح کنم.
گرگ مردار را می خواهد.
می خواهد مردار را ببوید.
ای شبان های زنده تاریخ
ای نوح
ای ابراهیم
ای موسی
ای مسیح
و ای محمد این تلاوت بیداری
گرگ ها را تو می دانی که چگونه ایستاده اند،
گرگ هایی که پوستین میش ها را هم پوشیده اند،
اکنون لحظه های رام عمر من
همچون میش ها از پشت تپه می آید
های های چوپان ها را می شنوم
پستان های سرشار میش ها را می بینم،

ای محمد بیدار، مرا چوپانی بیاموز
من در جایی ایستاده ام که هنوز گله عمرم را نمی بینم.
تپه ها در پیش چشم من ایستاده اند.
مرا تا آنجا که ایستاده ای
مرا تا شهادت، تا این اوج بیدار، چوپانی بیاموز.
ای شبان های زنده تاریخ
گرگ ها آخرین میش ها را هم به دندان گرفته اند.
گرگ ها پوستین میش ها را هم پوشیده اند.
آیا می توانم لحظه های سرشار عمرم را
همچون ابراهیم در معبد آگاهیم، ذبح کنم؟
های های چوپان ها را می شنوم
پستان های سرشار میش ها را می بینم
چوپانی را انتظار می کشم که چوپانی می آموزد
و گرگ ها را حتی در پوستین میش ها می شناسد.